

اختلال عصبی

مری در شهر لوس آنجلس به دانشگاه میرفت یک هفته ایی بود که در آپارتماننش ساکن شده بود. آپارتمان کوچکی با دو اتاق خواب یک آشپزخانه کوچک و یک هال کوچک مربعی شکل در وسط، که دو پنجره به اتوبان پشت خانه داشت.

مادر مری با او به لوس آنجلس آمده بود تا به دخترش برای چیدمان خانه کمک کند. دیروز بود که مادر و دختر خداحافظی پر سوزوگدازی را برگزار کردند. هرچند که مری میدانست بزودی مادرش را میبیند ولی برایش کمی سخت بود.

مری هرگز تنها زندگی نکرده بود. حالا در آستانه ۲۰ سالگی دو کاری که هرگز فکر نمیکرد انجام دهد را انجام داده بود. اولی رفتن به دانشگاه بود. دومی مستقل شدن.

مری در تابلوی دانشجویان دانشگاه تقاضای همخانه داده بود و منتظر بود که کسی برای همخانه شدن با او اقدام کند.

چند روز بعد وقتی سو و آنی از کنار بُرد اعلانات دانش‌آموزان می‌گذشتند؛ خنده آنها را هنگامیکه به برگه درخواست همخانه او نگاه می‌کردند؛ دید.

مری کنترل خودش را از دست داد. با خود تکرار میکرد. اونها به تو نمی‌خندند. اگر هم بخندند اهمیتی ندارد. اینکه اونها چی فکر میکنند، نباید من رو عصبانی کنه. من باید بچرخم. باید برم جایی که کسی منو نبینه. تا بتونم بچرخم اگر بچرخم دیونه میشم. من باید الان دور خودم بچرخم. واقعا لازمه دور خودم بچرخم. مری به سمت حیاط دانشگاه میرود. در بخش از حیاط که مطمئن بود کسی او را نمی بیند شروع کرد به چرخیدن به دور خود. تند و تند چرخید و بعد نفس عمیقی کشید و به سر کلاس برگشت.

چند روز دیگر هم گذشت هیچ کس برای همخانه شدن با مری داوطلب نشده بود. مری عصبی است. تصمیم میگیرد که در روزنامه هم آگهی کند. میداند که نباید ولخرجی کند.

هزینه های دانشگاه به تنهایی، برای خانواده او سرسام آور است چه برسد به هزینه آپارتمان و غیره.

فردای آگهی روزنامه کسی درب میزند.

مری درب را باز میکند.

جیک: شما همخونه میخواستی.

مری: بله.

جیک: با پسر بودن همخونه که مشکلی نداری؟ چون تو آگهی هیچ جنسیتی مطرح نبود.

مری: نه من مشکلی ندارم.

جیک میتونم پیام تو.

مری: بله.

جیک: باحاله.

مری: حمام – اتاق خواب تو. اتاق خواب خودم هم اون یکیه. آشپزخونه، این هم هال.

جیک: من خوشم اومد. اگر مشکلی نیست من میخوام اینجا باشم.

مری: نه مشکلی نیست.

جیک: من میتونم فردا وسایلم رو بیارم.

مری: البته.

جیک: فردا وسایلمش را میآورد و یک کلید برای آپارتمان از مری میگیرد.

مری: من باید برم کلاس دارم.

جیک: باشه.

جیک بعد از رفتن مری به بیرون میرود و کمی خرید میکند. خوراک و غیره تقریباً یخچال را پر کرده.

دوباره به بیرون میرود و اینبار با دو کارگر و مبل‌مان بر میگردد. مری در حال هیچ مبلی ندارد. جیک یک مبل سه نفره و یک مبل یک نفره می‌چیند. جیک دوباره به بیرون میرود و اینبار با تلویزیون و زیر تلویزیونی باز میگردد.

مری به خانه میرسد.

مری: با عصبانیت. اینجا چرا اینجوریه. مری سخت نفس میکشد و با اینکه مخاطبش جیک است که روبرویش ایستاده و با آنکه صورتش رو به جیک است طرف راست خود را نگاه میکند. من کی گفتم میتونی خونه رو عوض کنی. تو حق نداری به وسایل خونه دست بزنی. من خوشم نمی‌آد وسایل دور و برم عوض شه. لطفا برو بیرون و وسایلت رو هم ببر. الان! و درب را با انگشت اشاره نشان میدهد.

جیک: آرام باش. یه نفس عمیق بکش. آرام.

مری: فریاد می‌زند گفتم برو بیرون. و نفس نفس می‌زند.

جیک: آرام باش. باشه من میرم همه وسایل رو هم می‌برم. الان دیگه مشکلی نیست. آرام باش. نفس عمیق بکش.

مری: الان – همین الان.

جیک: با شماره من. یک نفس رو بده تو – دو نگره دار- سه بده بیرون – زود باش انجامش بده.

مری: من میگم برو بیرون.

جیک: مگه نمی‌خوای من برم بیرون.

مری: چرا؟

جیک: اوکی پس کاری که میگم بکن. یک نفس رو بده تو!

- من میتونم تا صبح صبر کنم.

مری نفسش را داخل میده.

جیک: ۲ نفس رو نگه دار. مری نفسش را نگه میدارد. ۳ - نفس رو بده بیرون. و چندبار همین روند را تکرار میکند.

جیک: حالا آروم دستها رو تکیه بده اینجوری. و دستهای خودش را به اطراف میچرخاند
طوری که فقط شانه هایش حرکت ارادی دارند و دستها برای خودشون رها هستند.

مری آن کار را نیز انجام میده.

جیک: حالا بشین.

مری میشیند. برو بیرون هنوز از نگاه کردن به صورت جیک طفره میرود.

جیک: تا یک ثانیه دیگه از شرم خلاص میشی. آروم راحت بشین و تکیه بده. یک ثانیه. و به آشپزخانه میرود. یک لیوان بزرگ آب خنک برای مری میآورد.

بخور. مری امتناع میکند. جیک لیوان را روی لب مری میگذارد آب سردِ یه قلب بخور. هرچی سریعتر بخوری من سریعتر میرم. مری چند قلب آب میخورد. جیک کمی از آب را روی دستش میرزد و صورت مری را با آب سرد میشورد. بهتری.

مری: آره بهترم.

جیک: منو نگاه کن. خوبی.

مری: صورت جیک را نگاه میکند. خوبم.

جیک: حسابی منو ترسوندی ها.

مری: تو نباید بدون اجازه به وسایل خونه من دست میزدی. و دوباره نفس هایش شروع به تند شدن کرده.

جیک: باور کن این رو خیلی خوب فهمیدم. عین اینکه با چکش روی سنگ حک کرده باشی. حالا مبله راحت؟

مری: آره واقعا راحت.

جیک: سرت رو تکیه بده - چشمات رو ببند. حالا یک دختر بچه نه ساله رو تصور کن با دامن پرچین قرمز که داره وسط این هال میچرخه آزاد. حالا با اون دختر بچه بخند. میخوای مثل اون بچرخ.

مری: سر تکان میدهد.

جیک: دستش را میگیرد. و کمک میکند که بلند شود.

مری: چند بار دور خودش میچرخد.

جیک: بهتری مگه نه.

مری: زمین را نگاه میکند و به نشانه تایید سر تکان میدهد.

جیک: بریم بیرون- من میخوام برای هردومون شام بخرم.

مری: نگاهی به لباسهایش میاندازد. من باید لباسهام رو عوض کنم.

جیک: باشه. من هم یک دوش سریع میگیرم.

هر دو به یک رستوران چینی میروند. و غذا میخورند. هیچ کدام چیزی نمیگویند حتی به همدیگر نگاه هم نمی کنند. فقط روبروی هم نشسته اند و غذایشان را میخورند.

در راه خانه مری: متاسفم که سرت داد زد.

جیک: منم متاسفم که اساس خونه رو بدون اجازه عوض کردم.

مری: من نمیتونم دُنگ وسایل رو بدم. برای من خیلی گرونه.

جیک: مشکلی نیست. من هم نمیخواستم تو دنگ چیزی رو بدی.

مری: لطفا دیگه از این کار ها نکن.

جیک: من فقط یک چیز دیگه رو باید عوض کنم اون هم همخونمه. و هر دو میخندند.
چند روز بعد جیک که به خانه میرسد صدای جیغ های مری از هال به گوشش میرسد.
درب را باز میکند. مری کنار مبل ایستاده دستانش را سیخ کنارش نگه داشته و مدام جیغ میزند. من اصلا نمیفهمم.

جیک: آروم. بشین رو مبل. بشین و مری را روی مبل مینشانند. نفس عمیق با شماره من یک نفس تو دو نفس رو نگه دار و سه نفس رو بده بیرون آروم. خوبه حالا سرت رو بذار روی مبل چشمت رو ببند و همون دختر رو وسط هال درحال چرخیدن تصور کن. خودش به آشپزخانه میرود و لیوان آب را میآورد.

مری بعد از خوردن چند قلب آب آرام شده است.

جیک: چی شده.

مری: من خنگ نیستم.

جیک: این جیغ کشیدن نداره. چی شده.

مری: نگاه وحشت زده ایی به کتاب روی میز جلو مبلی میاندازد.

جیک: آمار. حق داری واقعا وحشتناکه. میخواهی کمکت کنم.

مری: سر تکان میدهد.

جیک کنار مری مینشیند. تصور کن ما بخواهیم درباره آدم ها یک چیزی رو یاد بگیریم بهترین راه برای اینکار گرفتن آماره. مثلا تو میخوای بدونی قد مردهای آمریکایی چقدره. که بعد براساس اون برای اینکه چه قدی رو ترجیح میدی تصمیم بگیری. خوب کاری همیشه کرد؛ جز اینکه قد مردم آمریکا رو اندازه گرفت قبول.

مری : قبول

جیک: حالا جمعیت مردم آمریکا چقدره.

مری: ۲۸۰ میلیون

جیک: پس حدوداً ۱۴۰ میلیون مرد در آمریکا داریم که حدود ۶۰ تا ۷۰ میلیونشون تو سن و سالی هستند که قدشون دیگه رشد نکنه.

مری: خوب

جیک: خوب تو اگر بخوای قد این همه آدم رو اندازه بگیری خیلی طول میکشه. چندین سال.

مری: قبول

جیک: راه حل- ما از این مردم یک دسته تصادفی انتخاب میکنیم. یا دوتا دسته تصادفی مثلاً تو یک دسته من هم یک دسته. فرض کن تو هر دسته ۱۶۰ نفر هستند. روی هم رفته میشه ۳۰۰ نفر.

مری ۳۲۰ نفر.

جیک: دقیقاً- حالا ما قد این افراد رو اندازه میگیریم که نهایتاً چند روز زمان میبره بجای چند سال، تازه اگر یکم زرنگ باشیم و روی یک دیوار متر بچسبونیم میتونیم خیلی سریعتر افراد رو متر کنیم مخصوصاً اگر تعداد مترها زیاد باشه.

جیک: علم آمار به ما میگه که داده هایی که از این اندازه گیری بدست میآریم بشکل خاصی خواهند بود. اگر بلندترین آدم ۲۳۰ سانت و کوتاه ترین آدم ۶۰ سانتیمتر قدش باشه. تعداد افرادی که ۲۳۰ و ۶۰ سانتی متری هستند کمتر از بقیه افراد و تعداد افرادی که قدشون به میانگین نزدیکتره بیشتره. از طرفی هرچی از بالا و پایین به سمت میانگین نزدیکتر میشیم با اندازه های متفاوت تری مواجه میشیم. مثلاً اگر بین قد ۱۹۰ تا ۲۳۰ رو نگاه کنیم فقط سه نفر داریم که قدشون تو این فاصله قرار داره، ولی بین ۱۷۰ تا ۱۹۰ یه

عالمه آدم داریم که قدشون تو این دامنه است. یعنی پراکندگی بین داده ها در بالا و پایین نمودار کمتر از نقاط میانگینشه.

جیک و مری ساعت ها به خواندن آمار باهم مشغول هستند.

چندروز بعد وقتی جیک به خانه میرسد. خانمی همراه مری در حال نشسته است. جیک سلام میکند.

مری و مادرش سلام میکنند.

جیک: حال شما خوبه. خیلی خوشحالم میبینمتون مری مدام از شما تعریف میکنه. اگر به من میگفت که امروز میایید. مزاحم نمیشدم که مادر و دختری حسابی خوش بگذرونید. ولی اصلا جای نگرانی نیست من وسایلم رو بگذارم و روتختی نو برای شما بندازم میرم.

مری: ماما اصرار داشت تو رو ببینه.

مادر: میشه بیرون حرف بزنیم فقط من و تو.

جیک: نگاهی به مری میاندازد و با خنده. راستش رو بگو چی به مامانت گفتی. نگفتی که من همه ماست ها رو میخورم. ها.

مری: نه ولی خودت الان گفتی و میخندد.

جیک: بریم بیرون.

جیک و مادر مری در رستورانی نشسته اند.

مادر: مری دچار اختلال عصبیه.

جیک: اهوم.

مادر: مری از شما خیلی تعریف میکرد. شما تو خونوادتون کسی با مشکل مری داشتید؟

جیک: نه.

مادر: مری خیلی اصرار داشت که خودش از پس خودش بر میاد. من و پدرش خیلی امیدوار نبودیم. راستش فکر میکردیم ده ، دوازده روز بیشتر دوم نیاره ولی الان شش ماه که اینجاست و ظاهراً همه چیز هم خوبه.

جیک: خوبه.

مادر: میخواستم ازت تشکر کنم. بابت مراقبت از مری.

جیک: من کار خاصی نکردم. احتمالاً مری میخواست مطمئن بشه که شما خیالتون راحته برای همین کلی از من تعریف کرده که نگرانش نباشین.

مادر مری: به هر حال من ممنونم.

چند روز بعد.

جیک به خانه میرسد به مری میگوید من دارم میرم برای جشن آخر هفته لباس بخرم. میشه تو هم حاضر شی باهم بریم.

مری: من نمیام.

جیک: چرا میای

مری: من نمیتونم برقصم.

جیک: فعلاً برو حاضر شو من عجله دارم.

مری: من نمیآم.

جیک: میری حاضر میشی یا بیام.

مری: میخندد و می رود حاضر میشود و با جیک بیرون میروند.

چند ساعت بعد در خانه.

مری: من نمیتون اجازه بدم برای من لباس بخری باید پولش رو بگیری.

جیک : اوکی ولی لازم نیست همین الان پولش رو بدی.

مری: قول بده که میگیری پولش رو.

جیک: قول

مری: من به جشن نیام.

جیک روی مبل مینشیند. و در گوشیش یک آهنگ را جستجو میکند. بعد از چندین دقیقه بالاخره آهنگی را پخش میکند.

جیک بلند میشود و دستش را برای گرفتن دست مری دراز میکند. مری به علامت نفی سر تکان میدهد.

جیک: بیخیال فقط من و تو هستیم. خودمونیم. پاشو.

مری : دست جیک را میگیرد. و بلند میشود.

جیک شانه مری را میگرد.

مری: خودرا کنار میکشد. وقتی یکی بهم دست میزنه عصبی میشم.

جیک: آروم این فقط یه رقصه. دستت رو بذار روی شونم.

مری: دستش را روی شونه جیک میگذارد. شروع به رقصیدن میکنند.

جیک: عالیه.

جیک و مری تا روز جشن با هم تمرین میکنند. روز جشن مری بازهم برای نرفتن بهانه میآورد اما بالاخره باهم به مراسم میروند. چندساعت بعد از مراسم در خانه.

مری: من دارم از خستگی میمیرم. از پاهام متنفرم. اینقدر درد میکنن که میخوام ببرمشون.

جیک: بگذارشون تو آب ولرم با نمک.

مری: من میخوابم تو هر کاری میخوای با پاهای خودت بکن و به اتاقش میرود.

فردا صبح- مری خوش گذشت ولی خسته شدم.

جیک: مال اینکه خیلی به ورزش علاقه داری.

هر دو میخندند.

مری و یکی از همکلاسیهایش باهم اختلاف پیدا کرده اند. و چندروزی است که مری حسابی عصبی است.

تا اینکه یک شب حول و حوش ساعت ۳ شب جیک با جیغ مری از خواب میپرد. به اتاق مری میرود.

جیک: آرام باش. نفس عمیق بکش با شماره من یک نفس تو دو نفس حبس سه نفس بیرون تکرار میکنیم. و چند بار این کار را باهم تکرار میکنند. حالا چشمت رو ببند و دختر بچه نه ساله رو وسط هال تصور کن که داره میچرخه خوبه. جیک به آشپزخانه میرود و لیوان بزرگ آب یخ را میآورد. جیک کنار مری در رختخواب نشسته است. و شانه مری را نوازش میکند. بهتری.

مری: من خوشم نمیآد کسی به من دست بزنه.

جیک: دست مری را میگیرد و انگشت اشاره مری را روی شانه خودش حرکت میدهد. میبینی خوبه مگه نه.

مری: به نشانه تایید سر تکان میدهد.

چند روز بعد جیک متوجه میشود که مری رفتارهای عجیبی انجام میدهد. تا او را میبیند به اتاقش میرود. موقع حرف زدن جیک را نگاه نمیکند.

جیک: میخواهی بگی چی شده مری.

مری: قول بده عصبانی نشی.

جیک: قول میدم چی شده.

مری: من با یک پسر آشنا شدم.

جیک: اینکه عالیه. چرا من باید عصبانی بشم.

مری: آخه بخاطر اون شب که من جیغ زدم. حس میکردم که میخوای با من باشی.

جیک: معلوم که میخوام ولی مهم نیست. الان تو یک دوس پسر داری. تعریف کن ببینم چجوری باهاش آشنا شدی.

مری: شروع به تعریف کردن میکند. و میخندد.

مری چندروزی خوشحال و شاد است و مدام با جیک از دوست پسرش حرف میزند تا اینکه یک روز وقتی جیک به خانه میرسد. مری را گریه کنان روی مبل میبیند.

اوه مری عزیزم چی شده.

مری: پسره احمق به من گفت نمیخواد با من بمونه. گفت من یه احمقم. من احمقم که فکر کردم اون میمونه. اون گفت.

جیک: اوه – مری پسره یه احمقه. من که از اول بهت میگفتم.

مری: میدونم. ولی خوب سیکس پک داشت. خیلی خوب بود.

جیک دست مری را میگیرد و به آشپزخانه میبرد و صورتش را میشوید. از فردا میریم باشگاه

مری: باشه.

فردا بعد از برگشتن از باشگاه- مری من نمی دونستم تو هم سیکس پک داری.

جیک: خوب ندیده بودیم همدیگرو

چند روز بعد مری از جیک میخواهد که ماشینش را به او قرض دهد.

جیک: گواهینامه داری دیگه؟

مری: به علامت نفی سر تکان میدهد.

جیک: چندلحظه صبر کن حاضر شم میرسونمت.

فردا- جیک مری را برای آموزش رانندگی باخود میبرد و بعد از چند روز مری در امتحان رانندگی شرکت کرده و قبول میشود.

جیک - حالا هر وقت خواستی میتونی ماشین رو قرض بگیری- هنوز باورم نمیشه میخواستی بدون گواهینامه با ماشین رانندگی کنی.

فصل دوم - خواهر جیک

آرتمیس درب خانه را میزند.

مری: از پشت درب کیه.

به جیک بگو بیاد.

مری: خونه نیست و درب را باز میکند. شما؟

آرتمیس با یک هودی جگری که کلاهش را سرش گذاشته : پس تو هستی؟

مری: من کی هستم؟

آرتمیس جیک کجاست؟

مری: رفت بیرون میاد آلان.

آرتمیس: تو اینجا چکار میکنی؟

مری: اینجا خونه منه! جیک همخونه منه!

آرتمیس: چرا؟ جیک میتونه کل این ساختمون رو بخره. چرا باید با تو همخونه بشه.

دلش برات میسوزه؟

مری: عصبی است. دلش برام میسوزه؟ منظورت چیه؟

آرتمیس: من خواهر جیکم. تو و جیک دقیقاً چرا باهم هستید.

مری: من منظورت رو نمی فهمم. ما باهم نیستیم. ما همخونه اییم.

آرتمیس: چرا تو!

مری: گریه کنان به اتاقش میرود.

جیک سر میرسد.

جیک: رو به خواهرش. سلام خله اینجا چکار میکنی.

آرتمیس: باید باهم حرف بزنیم.

جیک: بریم بیرون اصلاً دلم نمیخواد کسی حرفهای دیوانه وار تو رو بشنوه.

مری: در اتاقش درحال گریه است. باید ازش بپرسی! آیا برای من دلسوزی میکنه؟ بخاطر دلسوزی اینجاست؟ به محض اینکه برسه ازش میپرسم. سه ساعت بعد جیک داخل میشود.

مری که ظاهراً آرام است از اتاق بیرون میآید. مری: میخوام از اینجا بری دیگه نمیخوام اینجا باشی. اگر همین الان بری ممنون میشم. لطفاً دیگه برنگرد. وسایلت رو هم ببر.

جیک: باشه. میرم. ولی الان نمیتونم همه وسایلت رو ببرم.

مری: دیگه نمیخوام ببینمت.

جیک: کسی رو میفرستم وسایلت رو بیاره.

مری: خوبه.

جیک به اتاقش میرود و وسایلتش را جمع میکند. بهت زنگ میزنم هماهنگ میکنم یکی بیاد بقیه وسایلت رو بگیره و میرود.

چند روز بعد مری به خانه خودشان پیش پدر و مادرش برگشته از اتاقش خارج نمیشود.
باکسی حرف نمی زند. گاهی شب ها گریه میکند.

درخانه جدید جیک : آرتمیس- من نمیدونستم رابطتون اینقدر صمیمیه.

جیک: به تو ربطی نداشت- اصلا نباید دخالت کنی.

آرتمیس: من نمیخواستم چیزی رو خراب کنم فقط میخواستم مطمئن بشم.

جیک: اینکه تو چی میخواهی آخرین چیزیه که من ممکنه تو این دنیا بهش فکر کنم. الان
از من چی میخواهی با این حرفها.

آرتمیس: اگر اینقدر برات بی اهمیت هستم چرا رابطه ات با اون دختر رو بخاطر حرف
های من قطع کردی.

جیک: بخاطر حرفهای تو. من اصلا به حرف هات گوش ندادم. رابطه من و مری هم به تو
ربطی نداره.

آرتمیس: اوه- من فکر کردم بخاطر حرف من رابطتون خراب شده.

جیک: چی به اون دختر گفتی؟

آرتمیس: پرسیدم تو چرا با اون هستی؟

جیک: و ؟

آرتمیس: که آیا از روی دلسوزی باشی؟

جیک: تو مطمئنی کسی با آجری، چیزی تو سرت نکوبیده.

آرتمیس: متاسفم. فکر نمیکردم اینقدر ناراحت بشه. فکر میکردم ازت بپرسه همین.

جیک: الان چی میخواهی؟

آرتمیس: نمیخوام رابطه شما بخاطر حرف من خراب شه، میشه باهم آشتی کنین.

جیک: گفتم ربطی به تو نداره و بخاطر تو خراب نشده.

آرتمیس: مطمئنم به خاطر حرف من بهش بوده.

جیک: پس باید زبونت رو تو دهنِت نگه میداشتی مار زبان.

آرتمیس: هیچ راهی نداره که باهاش آشتی کنی.

جیک: هیچ راهی نداره که اجازه بدم تو دخالت کنی. حالا برو.

آرتمیس- به سمت شهر پدر و مادر مری میرود و بالاخره به خانه آنها میرسد و درب میزند.

مادر مری درب را باز میکند. جانم.

آرتمیس: من خواهر جیکم. میشه مری رو ببینم.

مادر: بیا تو .

آرتمیس در حال منتظر میماند تا مادر، مری را صدا کند.

مری: بهش بگو بره. من نمیخوام ببینمش.

مادر پیش آرتمیس برمیگردد. متاسفم.

آرتمیس من میرم بالا اگر اشکال نداره. مادر با سر تکان دادن تائید میکند.

آرتمیس بدون درب زدن وارد اتاق مری میشود. سلام. من واقعاً متاسفم، کارم خیلی خیلی احمقانه بود. من فقط میخواستم مطمئن بشم که جیک و تو میدونین چه احساسی به هم دارین. که متاسفانه کار رو خراب کردم.

مری: تو گفتی اون برای من دلسوزی میکنه.

آرتمیس: اوه اون سوال احمقانه من واقعاً تو رو از هم پاشوند. واقعا متاسفم. من باید مطمئن میشدم. هرچند به من ربطی نداشت، ولی خوب دیگه! اون برادرمه.

مری: اون برای من دلسوزی میکرده؟

آرتمیس: نمیدونم وقتی ازش پرسیدی چی جواب داد؟

مری: نپرسیدم. انداختمش بیرون.

آرتمیس: این دیگه تقصیر من نیست.

مری: من خیلی عصبی بودم نمیتونستم تحملش کنم.

آرتمیس حق داشتی. الان چی الان میخواهی باهاش حرف بزنی؟

مری: نمیدونم. اگر واقعا برای من دلسوزی میکرده چی؟

آرتمیس: نمیدونم. ولی فکر کنم فقط یک راه هست که مطمئن شی.

مری: الان چکار کنیم.

آرتمیس از مادرت اجازه میگیرم باهم میریم پیش داداش من تا تو و اون حرف هاتون رو باهم بزنین.

آرتمیس: به طبقه پایین میرود.

مادر: واقعا ممنونم. که اومدی. من واقعا نمیدونستم چکار کنم.

آرتمیس: خوب شد که زنگ زدید من خودم هم نمیدونستم چه گندی بالا اوردم. ولی نگران نباشید. درستش میکنم.

مادر: به علامت تائید سر تکان میدهد.

آرتمیس و مری به خانه جیک میرسند. آرتمیس درب میزند. جیک درب را باز میکند.

آرتمیس: شما دوتا باید باهم حرف بزنین. بای. میرود.

جیک: از خانه خارج میشود درب خانه را میبندد. میشنوم.

مری: پس واقعا میتونی کل اون مجتمع رو بخری؟

جیک: آره. برای پرسیدن همین اومدی.

مری: نه!

جیک: میشنوم.

مری: راه بریم.

جیک شروع به قدم زدن به سمت پارک جنوب خیابان میکند. مری هم همراه او میرود.

مری: تو برای من دلسوزی میکنی؟

جیک: نه! چرا همچین فکری میکنی؟

خواهرت گفت.

جیک: اگر خواهرم بهت بگه که تو یه سوسکی. میپری تو فاضلاب که به بقیه همنوعات
بپیوندی یا محکم وایمیسی جلوش.

مری: من فکر کردم راست میگه. حالا میخوام از خودت بشنوم.

جیک: چرا من یا هر کس دیگه ای، باید بخواد برای تو دلسوزی کنه؟ اصلا این چه
سوالیه؟

مری: خوب تو خودت میدونی من چه مشکلی دارم.

جیک: آره تو یه دختر لوسی که تاحالا هیچکی بهش نگفته خیلی لوسه.

مری: من لوس نیستم.

جیک: من دیگه نمیدونم چه مشکلی داری.

مری: منظورم بیماریمه.

جیک: بیماریت چیه؟

مری: اختلال عصبی؟ خودت میدونی!

جیک: بیماریت چه علائمی داره؟

مری: تو خودت میدونی.

جیک: میخوام از زبون خودت بشنوم.

مری: اینکه من برای آرام شدن باید دور خودم بچرخم و نمیتونم راحت با بقیه ارتباط برقرار کنم.

جیک: یک لحظه به من اجازه بده . بعد رو به خانمی که در حال قدم زدن در جهت مخالف آنهاست. ببخشید میتونم یه سوال بپرسم.
خانم: بله.

جیک: شما وقتی عصبانی میشید چکار میکنید.

خانم: من میافتم به جون خونه همه جا رو تمیز میکنیم.

جیک: مرسی

چند قدم جلوتر همین سوال را از یک مرد میپرسد.

مرد: من بشقاب های خونه رو میشکتم . فرداش مجبورم کلی ظرف و ظروف بخرم.
چند قدم بعد

جیک: خوب مطمئنم همه این آدم ها خودشون رو سالم و سلامت ارزیابی میکنن. سوال:
تو بخاطر اینکه موقع عصبانیت میچرخي فکر میکنی خیلی با بقیه فرق داری. طرف همه ظرف های خونه خودش رو میشکونه بعد فکر نمیکنه اختلال عصبی داره.

مری: ارتباط با بقیه چی.

جیک: تاحالا دیدی من با کسی صمیمی باشم.

مری : نه

جیک: با دست اشاره میکند که جواب سوال رو گرفتی.

مری: من رفتارهام عجیبه.

جیک: بله تو بشدت لوس بار اومدی و فکر میکنی اجازه داری هر طور که دلت میخواد با دیگران برخورد کنی. درحالیکه هر کاری یک عواقبی برای آدم داره و متاسفانه تو هرگز با عواقب رفتارت مواجه نشدی.

مری: متاسفم.

جیک: خوبه.

مری: میتونیم آشتی کنیم.

جیک: آره ولی تو اینبار باید بیای پیش من زندگی کنی. چون من این خونه رو خریدم.

مری: من مشکلی ندارم.

جیک: خوبه.

مری: اوکی.

پایان